

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

فاعل تَبَيَّنَ در آیه شریفه «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

یکی از نکات ذیل آیه شریفه 259 از سوره بقره این است که فاعل «تَبَيَّنَ» چیست؟ «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ» ، چه چیز تَبَيَّنَ؟ فاعل ذکر نشده، وقتی به کلمات مفسرین مراجعه می شود در مجموع چند احتمال داده اند:

احتمال اول: «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ» ما اشکل علیه، آنچه که مورد سؤالش «أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا» بوده.

صاحب مجمع البیان می گوید: «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ» أی «علم أنه مات مائة سنة»، دانست که صد سال خدا او را میراند و بعد زنده اش کرد. منشأ علمش نیز دو چیز بوده:

«(أحدهما) بإخبار من أراه الآية المعجزة في نفسه و حماره و طعامه و شرابه» آن کسی که این آیه و این معجزه را در مورد خودش، حمارش، طعامش و شرابش نشان داد «و تقطع أوصاله ثم اتصال بعضها إلى بعض» آن کسی که این معجزه را نشان داد، منشأ برای این تَبَيَّنَ شد.

«(و الآخر) أنه علم ذلك بالآثار الدالة على ذلك لما رجع إلى وطنه فرأى ولد ولده شيوخا» منشأ دیگر علم و تَبَيَّنَ، زمانی حاصل شد که به وطنش برگشت دید همه چیز دگرگون شده است مثلاً: دید نوه هایش پیرمرد شده اند، زیرا عزیر وقتی از آن قریه رفت، زنش حامله بوده، در نبودش وضع حمل کرده، خدا صد سال امانت کرده، آن بچه هم به دنیا آمده، بعد که دو مرتبه خدا عزیر را احیا کرده دو مرتبه هم به عنوان 50 ساله، نه اینکه 150 ساله باشد، عجیب همین است به عنوان همان 50 سال بوده، به عنوان یک بچه ای تازه متولد شده نیارده او را، 50 ساله شده، رفته آنجا و دیده بچه اش 100 ساله شده.^[1]

این بیان مرحوم طبرسی در مجمع البیان درست نیست، ظاهرش این است که در همان قریه، قبل از رجوع به وطن، گفت «تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»، پس رجوع به وطن و دیدن اینکه فرزندش صد سالش شده و نوه هایش هم پیرمرد شدند، دخالتی در تَبَيَّنَ ندارد.

احتمال دوم: زمخشری در کشاف می گوید فاعل «تَبَيَّنَ» در آیه شریفه «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» ضمیر است و تقدیرش «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ، أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ» است. «فحذف الأول لدلالة الثاني عليه» از باب همان تنازع عاملین که در ادبیات می گویند «ضربنی و ضربت زیداً» ، از باب تنازع عاملین، زید در جمله اول حذف شده است، اینجا هم گفته شود «تَبَيَّنَ لَهُ» حالا چه چیز «تَبَيَّنَ»؟ ذکر نکرده، بگوئیم به قرینه ای دومی، مفهوم «أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ» ذکر نشده، پس عامل دوم مفعولش روشن است، اولی هم به قرینه ای دومی، فاعلش روشن می شود.

در نتیجه کشف می‌گوید: «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» وقتی به این مرحله رسید و برای او تبیین حاصل شد که خداوند تبارک و تعالی بر همه چیز قادر است، اقرار کرد، یعنی وقتی خودش در عالم نفس به این مرحله رسید که خدا بر همه چیز قادر است «قال اعلم ان الله على كل شيء قدير».^[2]

نقد آلوسی به احتمال دوم

منتهی آلوسی در تفسیر روح المعانی بعد از بیان احتمال تنازع، می‌گوید «و آورد علیه أن شرط التنازع كما نص عليه النحاة اشتراك العاملين بعطف و نحوه بحيث يرتبطان فلا يجوز ضربني أهنت زيدا» این دو تا باید مشترک باشد و یک ارتباطی بین این دو تا فعل باشد، در «ضربنی و ضربتُ زیداً» ارتباط روشن است وقتی گفته می‌شود «ضربنی» با جمله «ضربتُ زیداً» معلوم می‌شود زید است ولی در جمله «ضربنی و اهنتُ زیداً» ارتباطی بین دو تا فعل از نظر معنا نیست تا از قبیل تنازع باشد.^[3]

گویا آلوسی می‌خواهد بگوید بین «تَبَيَّنَ» و «أَعْلَمُ» ارتباطی وجود ندارد؟

اشکال حضرت استاد به کلام آلوسی و به احتمال دوم

اشکال ایشان وارد نیست چون روشن است که بین «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ» و «قَالَ أَعْلَمُ» ارتباط از حیث معنا و ارتباط معنوی وجود دارد منتهی اشکالش این است که خلاف ظاهر است، پس اشکال ادبی ندارد، بلکه خلاف ظاهر است.

نظر مختار نسبت به فاعل تَبَيَّنَ

ظاهر آیه، با احتمال اول سازگاری دارد و فاعل در جمله «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ» همان «ما اشکل علیه» است یعنی آنچه که مورد سؤالش بود «أَنْتَ يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا» و خداوند تبارک و تعالی «فَأَمَّا تَهُ اللَّهُ...» بعد که حضرت عزیر احیای خودش را دید، احیای عظام را هم دید (حال عظام حمار یا عظام قریه و یا حتی عظام خودش، یعنی یک احتمال این است که اول از ناحیه سر دو باره احیا شد و بعد بقیه‌ی بدن را دید که چطور استخوان خودش رشد پیدا می‌کند و گوشت روی آن می‌آید) و بعد از تبیین مجموع اینها، «قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

دلائل بر کفر مار و نقد آن

در کتاب شریف تسنیم،^[4] مجموعاً سه تا دلیل برای کسانی که می‌گویند این مار کافر بوده، ذکر نموده که دو تا دلیلش در عبارت خود کشف وجود دارد، حالا بعضی از نکاتی که ایشان فرمودند به آن اشاره می‌شود:

دلیل اول زمخشری بر کفر مار به نقل از صاحب تسنیم

در کشف می‌گوید «و المارّ کان کافراً بالبعث»، بعث یعنی اصل احیاء، به اصل خلقت کافر نبوده بلکه به اصل احیا کافر بوده، معاد را منکر بوده، در ادامه ایشان، دو دلیل بر کافر بودن مار اقامه کرده که به این صورت است:

اولین دلیلی که صاحب تفسیر کشف می‌آورد این است که جمله «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ» عطف به آن آیه‌ی قبل «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ»^[5] است، آن کسی که «حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ» نمرود است، کشف می‌گوید چون این آیه هم عطف به آن است چون

در آنها «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي نَمْرُودُ» است و نمرود هم کافر است پس «أَوُ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ» در اینجا هم باید کافر باشد، «لانتظامه مع نمرود فی سلك»^[6] یعنی اینکه خداوند تبارک و تعالی، این شخص را با نمرود، در یک سیاق واحد آورده، مثل اینکه انسان دارد راجع به یک طاغوتی حرف می‌زند و بعد اسم شخص دیگری را هم ذکر می‌کند، قرینه‌ی سیاق این است که این هم از طواغیت است.

جواب صاحب تفسیر تسنیم از کلام زمخشری

ایشان می‌فرمایند: این قرینه و دلیل نمی‌شود، چون در آیه قبلی اسم دو نفر آمده، «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّهَ» که نمرود است و ابراهیم هم که در آن وجود دارد و بعد ایشان می‌فرمایند حالا که اسم دو نفر در آنجا آمده چرا این شخص مار را هم ردیف دومی قرار داده نشود مخصوصاً با توجه به اینکه در آیه بعد مسئله‌ی حضرت ابراهیم مطرح شده.^[7]

نقد کلام صاحب تفسیر تسنیم در جواب از کلام زمخشری

فرمایش ایشان قابل مناقشه است اولاً: آیه‌ی قبل را نمی‌توان از سیاق آیه بعد استفاده نمود و گفته شود چون آیه بعد ابراهیم است و ابراهیم از موحدان است در نتیجه این هم باید از موحدان باشد.

نقد دلیل زمخشری بر کفر مار

با قطع نظر از آیه بعد (260)، بحث این است که صاحب تفسیر کشاف می‌گوید: سیاق آیه مربوط به عزیراست و جمله «أَوُ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ» عطف بر جمله «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ» می‌شود و سیاق هر دو یکی است چون تعبیری که در آیه‌ی «مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ» شده نظیر تعبیری است که راجع به نمرود آمده، آیه قبل «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ» است و آیه بعد هم می‌گوید «أَوُ كَالَّذِي مَرَّ» این «الذی مَرَّ» با «الذی حاجه» سیاقش یکی است.

اولاً: به نظر ما سیاق در قرآن قرینیت ندارد و شواهدی هم در جای خودش بر عدم سیاق اقامه نمودیم، بلکه سیاق در کتاب‌های معمولی می‌توان به عنوان قرینه اخذ شود ولی در آیات قرآن قرینیت ندارد، روایت معتبر از یکی از ائمه‌ی معصومین (علیهم السلام) بیان شده که می‌فرمایند: «ربما یكون أول آیه در یک موضوعی، وسط آیه در یک موضوع دیگر و آخر آیه هم در موضوع سوم» خود این روایت قرینه است بر اینکه وحدت سیاق در قرآن وجود ندارد، بلکه به نحو موجه جزئیة سیاق را می‌توان پذیرفت.

ثانیاً: اگر کسی کبرویاً بگوید سیاق قرینیت دارد، سیاق یک امر عقلایی است، حالا که این عطف شد آیا عطف اقتضا می‌کند که همه خصوصیات معطوف علیه را داشته باشد؟ فقط عطف است، «أَوُ كَالَّذِي مَرَّ» عطف به «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ» است، چه دلیلی وجود دارد که عطف اقتضا می‌کند تمام خصوصیات معطوف علیه را داشته باشد، این عطف در یک جهاتی با هم مشترک‌اند ولی لزومی ندارند که اگر آن نمرود و کافر است، گفته شود پس معطوفش هم باید حتماً کافر باشد. پس دلیل اول زمخشری بر کفر شخص مار، باطل است.

دلیل دوم زمخشری بر کفر مار به نقل از صاحب تسنیم

عمده دلیل دوم بر حسب آنچه در تفسیر شریف تسنیم آمده که در کتاب کشاف هم وجود دارد این است که: زمخشری می

گوید «و لكلمة الاستبعاد التي هي أنى يحيى»^[8] آدم كافر است که استبعاد می‌کند، آدمی که مؤمن است استبعاد نمی‌کند، کسی که به خدا ایمان داشته است از احیای مردگان نمی‌پرسد، این پرسش علامت عدم ایمان است،

جواب صاحب تسنیم از دلیل زمخشری

استاد بزرگوار ما فرموده‌اند که پرسش از اصل احیا نبوده، محور پرسش در آیه و همچنین در آیه بعد که مربوط به حضرت ابراهیم است بحث از «کیفیت الاحیا» است، یعنی عزیر از خداوند تبارک و تعالی خواسته چطوری این را زنده می‌کنی؟ اصل احیایش را اعتقاد دارد و می‌گوید مسلم خدا زنده می‌کند اما می‌خواسته ببیند «کیفیه الاحیاء» چگونه است.

نقد کلام صاحب تسنیم

در کتاب روح المعانی وقتی که می‌خواهد فاعل تبیین را ذکر کند می‌گوید «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَيُّ اتِّضَاحٍ اتِّضَاحًا تَامًا لَهُ مَا دَلَّ عَلَيْهِ الْأَمْرُ مِنْ كَيْفِيَةِ الْإِحْيَاءِ بِمَبَادِيهِ»^[9] ایشان کیفیت الاحیا را مطرح می‌کند، پس صاحب تفسیر شریف تسنیم یا این کلام را از روح المعانی اخذ کرده و یا نظر شریف خودشان است.

و در مباحث گذشته گفتیم که بحث در اصل احیا است، وقتی که می‌گوید «أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ»، درست است «أنى» استبعادیه و استفهامیه است اما به این معنا نیست که دنبال کیفیت احیا بوده.

اولاً: سؤال این است که آیا به عزیر کیفیت احیا را خدا نشان داد؟ آنچه بعداً نشان داد اصل احیا است، اماته‌ی خودش را متوجه شد و احیای خودش را هم متوجه شد. اینجا بعضی‌ها نقل می‌کنند و خیلی هم بعید است که بگوئیم اول سر و گردن عزیر یا آن مار را خدا درست کرد و بعد دیده که بقیه‌ی بدن و استخوانهایش چطور درست می‌شوند! آنچه که هست فقط خدا می‌فرماید «فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهَا» دراینکه عزیر یا آن مار، خداوند احیا کرد بحث از کیفیت نیست، حتی «نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً» نیز دلالت بر کیفیت نمی‌کند.

کیفیت الاحیاء یعنی خدا بیاید جزء جزء مشخص کند این استخوان چگونه نمو پیدا می‌کند، بلکه ایشان اصل نموش را دید. مثل اینکه شما رشد یک گیاه را دارید می‌بینید، رشد گیاه را که می‌بینید کیفیت رشدش را هم می‌بینید؟ شما از کیفیتش خبری ندارد که چه فعل و انفعالاتی صورت می‌گیرد که این درخت رشد می‌کند اما اصل رشدش را می‌بینید. پس ظاهر «أَنَّى يُحْيِي» سؤال از اصل احیا است.

البته ایشان در ادامه می‌فرمایند این پرسش را غیر موحدان اینطور گفتند «وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ»^[10] که در آیه شریفه، کفار و غیر موحدان اصلاً اصل احیا را منکر بودند. پس نوع سؤال در اینجا فرق می‌کند اینجا سؤال از اصل احیا نبوده یعنی عزیر اصل احیا برایش روشن بوده اما کیفیت را نمی‌دانسته، لذا از خداوند تبارک و تعالی تقاضا کرده که کیفیت را به او نشان بده.

بله برای نوع بشر، جهل به کیفیت مانعی ندارد و نقص نیست، به ایمان هم ضربه‌ای وارد نمی‌شود، اصل معاد را قبول دارد اما نمی‌داند چطوری، اشکالی ندارد. برزخ را قبول دارد ولی خصوصیاتش را نمی‌داند اشکالی ندارد.

ولی برای انبیاء، جهل و نقص است، برای انبیاء اگر گفته شود انبیاء الهی اصل معاد را می‌دانند ولی کیفیتش را نمی‌دانند، نقص شمرده می‌شود البته اهل سنت می‌گویند اصلش هم ممکن است ندانند و اشکالی هم ندارد، حالا صاحب کشاف می‌گوید: این مار، قبلاً کافر بوده اما بعد که اماته و احیا شد «صار مؤمناً».

ولی به نظر می رسد نمی توان گفت پیامبر الهی کیفیتش را نمی دانسته، این نقص و جهل محسوب می شود.

پس نسبت به این فرمایشی که ایشان بیان کردند: اگر سؤال از کیفیت بوده، بنابراین معلوم می شود که کیفیت، معلوم بالعلم الحصولی برای انبیاء نبوده و جاهل به آن بودند، پس در نتیجه باید این نقص را نسبت به انبیاء پذیرفت و ملتزم به آن شد، در حالی که آقایان ملتزم به این نمی شوند و بزرگان از مفسرین شیعه، از جمله مرحوم طباطبائی و استاد بزرگوار ما می گویند ساحت انبیاء «منزهة».

نکته دیگر این است که دانستن یا ندانستن کیفیت چه اثری دارد، بلکه آیه شریفه، ظهور در سؤال از اصل احیا دارد، این شخص این استخوان های پوسیده را دیده و می گوید مگر می شود اینها زنده شوند، «الله» را اقرار کرده و بعد می گوید این خدایی که همه چیزش را قبول دارم چطور این را دوباره زنده می کند؟ اصل احیا را سؤال می کند، به اصل احیا هم علم حصولی داشته، در نتیجه خدا علم حضوری و شهودی را برای او ایجاد می کند.

پس سؤال مهم این است که هر کسی که می گوید سؤال از کیفیت احیاست؛ آیا خدا کیفیت احیا را به این فرد نشان داد؟ و دانستن کیفیت احیا نیز اثری ندارد.

پس این بیان دوم «و لكلمة الاستبعاد» اگر مثل «يُحْيِي الْعِظَامَ» بود كفر آن مورد قبول واقع می شد، ولی این می گوید «أَنْتَى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ» خودش اقرار به الله می کند پس معلوم می شود که آدم موحدی هست. و در گذشته بیان شد و قرائنی هم اقامه شد که «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ» مرور کننده، انسان موحدی بوده بلکه به فرموده مرحوم علامه طباطبائی، این مرورکننده «كان من صالحی عباد الله، عالما بمقام ربه، مراقبا لأمره، بل نبيا مكلفا»^[11] از صلحا بوده، به مقام و اوصاف خدای تبارک و تعالی عالم بوده، اصلاً نبی مکلف بوده یعنی با خدا صحبت می کرده.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] □ فلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ «أي ظهر و علم و إنما علم أنه مات مائة سنة بشيئين (أحدهما) بإخبار من أراه الآية المعجزة في نفسه و حمارة و طعامه و شرابه و تقطع أوصاله ثم اتصال بعضها إلى بعض حتى رجع إلى حالته التي كان عليها في أول أمره (و الآخر) أنه علم ذلك بالآثار الدالة على ذلك لما رجع إلى وطنه فرأى ولد ولده شيوخا و قد كان خلف آبائهم شبابا إلى غير ذلك من الأمور التي تغيرت و الأحوال التي تقلبت و روي عن علي (ع) أن عزيرا خرج من أهله و امرأته حامل و له خمسون سنة فأماتته الله مائة سنة ثم بعثه فرجع إلى أهله ابن خمسين سنة و له ابن له مائة سنة فكان ابنه أكبر منه فذلك من آيات الله». مجمع البيان في تفسير القرآن، ج2، ص: 641.

[2] □ «و فاعل تَبَيَّنَ مضمّر تقديره: فلما تبين له أن الله على كل شيء قدير قال أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ فحذف الأول لدلالة الثاني عليه، كما في قولهم: ضربني و ضربت زيدا. و يجوز: فلما تبين له ما أشكل عليه، يعني أمر إحياء الموتى. و قرأ ابن عباس رضي الله عنهما: فلما تبين له على البناء للمفعول». الكشف عن حقائق غوامض التنزيل، ج1، ص: 308.

[3] □ «و قيل: فاعل تبين مضمّر يفسره مفعول أعلم فالكلام من باب التنازع على مذهب البصريين، و أورد عليه أن شرط التنازع كما نص عليه النحاة اشتراك العاملين بعطف و نحوه بحيث يرتبطان فلا يجوز ضربني أهنت زيدا» روح المعاني في تفسير القرآن العظيم، ج2، 23.

[4] □ ج12، ص: 270

[5] □ «الْمَ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ قَالَ أَنَا أَحْيِي وَ أُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» بقره، 258.

- [6] □ «أَوْ كَالَّذِي مَعْنَاهُ: أَوْ أَرَأَيْتَ مِثْلَ الَّذِي مَرَّ» 2» فحذف لدلالة أَلَمْ تَرَ عَلَيْهِ؛ لَأَنَّ كِلْتاهِمَا كَلِمَةٌ تَعْجِيبُ. وَ يَجُوزُ أَنْ يَحْمَلَ عَلَى الْمَعْنَى دُونَ اللَّفْظِ، كَأَنَّهُ قِيلَ: أَرَأَيْتَ كَالَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ. وَ الْمَارُّ كَانَ كَافِرًا «3» بِالْبَعْثِ، وَ هُوَ الظَّاهِرُ لانتظامه مع نمروذ في سلك و لكلمة الاستبعاد التي هي أنى يحيى» الكشف عن حقائق غوامض التنزيل، ج1، ص: 306.
- [7] □ در سوره مبارکه بقره سه آیه موضوع آنها، شبیه به هم است و آیه بعدش هم آیه مربوط به حضرت ابراهیم است.
- [8] □ الكشف عن حقائق غوامض التنزيل، ج1، ص: 306.
- [9] □ «فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَيْ اتَّضَحَ اتِّضَاحًا تَامًا لَهُ مَا دَلَّ عَلَيْهِ الْأَمْرُ مِنْ كَيْفِيَةِ الْإِحْيَاءِ بِمَبَادِيهِ»، وَ الْفَاءُ لِلْعُطْفِ عَلَى مُقَدَّرِ يَسْتَدْعِيهِ الْأَمْرَ الْمَذْكُورَ..»، روح المعاني، ج2، ص: 23.
- [10] □ يس، 78.
- [11] □ الميزان في تفسير القرآن، ج2، ص: 362.